

دلی به وسعت دریا

یک فیلم نامه کوتاه و مستند

م.م

می شود او آرام به سمت سالن می رود. نگاهش به جمعیت که گوش تا گوش سالن نشسته اند می افتد هر کدام با پرچم های مختلفی به تشویق او می پردازند.

با آمدن او عده ای ۱۰، ۱۵ نفری که پرچم سه رنگ ایران را در دست دارند، به یک باره مثل اسپند از جای می پرند و صدای ایران، ایران آنان همه سالن را پر می کند.

هر کس که وزنه پولادین جلوی او را می بیند در حالی که گوشه لبش را می گزد با خود فکر می کند شاید، شاید او نتواند...

ولی او خوب می داند که می تواند چون مصمم است می داند که با ذکری که از ته قلبش خواهد گفت و با آن نام مقدسی که بر لبانش جاری می شود، حتی می تواند کوه آهن را هم جا به جا کند.

صدایی به گوش می رسد: یا مولا، یا حسین، یا ابوالفضل العباس و وزنه های بالای ۲۰۰ کیلو است که یکی پس از دیگری به بالای سر می روند! حالا فاصله زیادی از رقیبان خود گرفته است و همان مردان موی طلایی و چشم آبی با دهان های باز، فکر می کنند که حتماً این کلمات سحرآمیز و جادویی است! و آنها بی خبرند که کار بالاتر از این حرف هاست.

نما خارجی / همان روز / سکوی توزیع طلا

مرد قوی هیکل، این بار، با چشمانی که هنوز برق شادی، اشک و خضوع توام با سجده های چند لحظه قبلش پیدا است بر بالای سکوی اول جهان می رود. نام حسین رضا زاده و کشورش ایران در گرداگرد سالن می پیچد و لحظاتی بعد ۳ مدال طلایی رنگ بر سینه اش می درخشد.

همهمه ای به پا شده و حاضرین همگی ایستاده اند و نوای سرود ملی جمهوری اسلامی ایران است که طنین تازه بر سالن ورزشی انداخته. فلاش ها یکی پس از دیگری روشن می شوند و دوربین های تلویزیونی دنیا بر چهره قوی ترین مرد جهان زوم کرده اند.

ولی روشنایی دیگری بر تمام این نورهای تصنعی قد افراشته، روشنایی معنوی که یا ذکر یا مولا یا ابوالفضل بر قلب های شیفتگان و عاشقان اهل بیت (ع) تابیده است. آنها هم خوشحالند به خاطر این که او قوی ترین مرد دنیا است بلکه به خاطر این که او عاشق ترین مرد دنیا است. او هم چون همه ما عاشق اهل بیت (ع) است.

نما داخلی / شب / اتاق

مردی قوی هیکل بر تخت خواب خوابیده است و با چشمان درشتش به سقف سفید بالای سرش نگاه می کند. سعی می کند آرامش بیش تری داشته باشد، ولی تا چند ساعت دیگر باید جواب زحمات یک ساله اش را بگیرد. به این روزها و شب ها فکر می کند که در ایران غوغایی است ولی او در مملکتی غریب به سر می برد؛ غریب با او و احساساتش، و غریب با شب های قدر، باورش نمی شود شب های قدر فرا رسیده و همه امیدها به اوست و تا چند روز گذشته دریغ از یک طلا از خداوند می خواهد قدر و اندازه سهم او در این شب ها بیش تر شود.

خوب می داند که مادرش مثل همیشه با توسل به ائمه اطهار (ع) برایش دعا می کند، نه تنها خانواده اش بلکه هزاران نفر که اصلاً او را ندیده و نمی شناسد، دل های پاکشان و دعا های خیرشان بدرقه راه او بوده و هست.

با این افکار دل آرام تر از قبل پلک هایی که سنگین شده است، را بر هم می گذارد و به خواب می رود.

نما خارجی / صبح / سالن مسابقات

چشم های سبز و آبی آدم هایی با هیکل های بالای ۱۰۰ کیلو او را با ناراحتی و اضطراب نگاه می کنند، بعضی هم با او دست می دهند و به ظاهر آرزوی موفقیت می کنند.

مربیان و دوستانش سعی دارند به او تمرکز بیش تری بدهند و در عین حال، او را ماساژ می دهند. همه نگاهها به اوست و نگاه او به... به یاد آن اذکار و اسم های آسمانی می افتد که تا به حال در تمام موفقیت هایش پشت و پناه او بوده اند. هر وقت که از آنها یاد کرده و یا زیانش را به آنها مزین نموده، احساس کرده نیرویی تازه به عضلاتش دمیده شده است.

صدای همهمه، فریادها و شادی هایی از سالن کناری می آید. مردان تنومند یکی پس از دیگری می روند و می آیند. بعضی شاد و بعضی خوشحال و برخی با ابروان گره خورده، و بی پرو برگرد همه به او نگاه می کنند.

بالاخره نام او و ایران در سالن مسابقه طنین انداز

